

بسم الله الرحمن الرحيم



الحمد لله رب العالمين

چون بپریم بهم بشوق تو دهم جان عزیز
یا نبی سیدی مولای ملک باقیم
هر روی گمان می برآید جز بذر تو مباد
الغیاث ای سرور کون مکانا الغیاث
من نکر دم با حضور علی خدار اعلی
من بجز دوست خود و امان آل تو نگ
عشق فکر حبیب شاه تو تو خود چاره گر
بعد حمد و ستایش ای دانشوری شیرین سخن
مولد هست کلیانه سپهر است نام
قوم افغانیم سرزایی ز نسل شهبان
از جناب مرقصه حاصل شدش نشود غور
آن شهاب الدین غوری شه عالم پناه
عشق و زلفش پاکم موجب حبیبیت
از گل احمد و باغ روح من شد عطری
یا فخر فرات او است ابد عطرش
ای جگر پاره و نور جان من مظهر حسین
از جناب قاضی مطلق همین خواهیم دم

از آنکه دارم از ازل و از علایم خبرین
گیر دست من قرین گردیدم از نفس القبر
بهم بغیر وصف آل طیبین الطاهرین
نفس آماره دل مارا نمودند و بکین
رفت تا پنجه ز عمر من بقبلت کاسین
حجت دیگرند ارم تا چه گویم غیر ازین
و ستکیرت هر دم مهبط روح الایز
شرح حزن مفروده کردم بآئین حسین
این بزم خان و نظم من بود در شین
بود شاه غوث شیب جد آن دارا دیز
بهم سلمان کرد و نسب الامیر المومنین
یافته از شاه نسب شد تیاج و نگین
سلسله چشیده دارم مرشد باختر
ورضیاء الدین مولانا ضیاء العارین
از مرید دودمان فخریه تاریخ بین
یا دکن این نظم را هرگز نیابی به ازین
تا بود برگ و عالم حلقه چرخ چنبرین

[illegible]

در فضای گلشن است بود و شنبلیله	در شرار آتش غم کور باطن نکته چین
همچنین گویند سال این رساله	ق با لفاظ خوش و شیرین مقالہ
چون نوشتم این رساله خوش	آفرین باد که تهر و آن گفتہ
سال خبری و نام این نظم	گلشن فیض آسمان گفتہ
تسبیح تالیف میگویم و زحما	ن بیان او کنم پیدای همین جا
تصدق حسین آنکه بود شعیب	هم جانکی دست که فرید زمان بود
مرید هر است آنکه ز راهی متین او	نظم حساب خلق نظام جهان بود
طالب علی که فیض ز نام علی گرفت	مستاز روزگار سپهر جوان بود
گفتند چاه غمر مثل جهان فروز	نظمی اگر شرح شود نفع آن بود
سنتسم در نظم زکلمات قرین	شادان بزم خاطر هر مهربان بود
و چنین سال نوشتم ز کلمات سیفر	آویزه بگوش دل زو خطان بود
کچنان برین است بهادر فروغ و بر	ز آتش بیارگاه عدالت نشان بود
گستر و ظل فیض سیر قی جہانیاں	از وی سپاہ و ملک کنفت امان بود
بنید اگر کلام شکستہ نظام من	سر پای تخت دولت با جاودان بود
بوصف صاحب انصاف بود	ق کنم سحر ایات و کرم
چارلس برین بهادر هر چه عدالت	آنکه از رای زین و جهان گیر نظام
مشرقی رای و قطار فطنت کیوان کو	آتابش ماه و عشرت زهرامخ نظام

نظم

مخبر چرخ امارت در دریای شرف
 اهتمام راج از تدبیر آن روشن منش
 نسبت دارد و با کما مکار روزگار
 ملک بیکانیر خالی شد زو پر شد زو
 راحه یکتای منصب تابود با اختیار
 ناظم کشور بود فرمان رومی دادگر
 کما مکاری فیض گستر داری دریانوال
 از لوازم رای او کشور بر پا پر فروغ
 دروغای خیر آن و نادول بیدارند
 روز افزون باد یار فیض جاده و دشت
 کنون شرح الف آرم به تحریر
 با تو میگویم الف آید بطر نسبت و فیت
 شد و عایینه اندیشه و وصل و مدح و ست
 بهم لیاقت هم ثبت تائیت و متوال
 باز متکم تحسین کلام و تمیث
 هم الف جمعت و هم شایع و تنوین و بد
 امثل اینها گویم هم نظم فارسی

و قدر دانش کتاب عقل فرزانه انام
 همچو ده صفیری که بشد بول خوش لایم
 آنکه با خوشید باشد نسبت ماه تمام
 خالی از طلم و چنار شد ز عدل و نظام
 هر زمان جلوه فروز و تاک بر صدر کرام
 صاحب عالی مکر و انشور برتر مقام
 حاکم عادل خدایش داد و گردون خشم
 فوج و لشکر خوش خزینه پر ز نیار شام
 پیر صد ساله است اینجا زنده و ابر شام
 تاکه گردون را بود بر چرخ و دلالی خرام
 بنظم و لکشر و پادشاه تقریر
 از سر نوین رسا فنی کلام من اگر
 معشده و فاعلی و زائده کثر و ک
 نسبت و هم و هم و هم و هم و هم
 اتصال و عطفه و هم و هم و هم و هم
 هم زهر و هم و هم و هم و هم و هم
 تا شود آسان گرفتن یار و باشی باخیر

شد بدل از دال و یا اورا شیر طحوت با
 نیز می گرد و بدل از یا و تا و لام و نون
 نیز و او یای هوز نشود از و س بدل
 اگر با قبل نشان مصدر آید او فتد
 در مضارع گاه با های مخفی ابد ال یست
 گر چه در سر کما چلکا و قماش ما بدل
 رسم خط باشد نوشتن با الف نام رجال
 همچو کلیانه سوانه نام دیهات آمده
 در لغت بمعنی او مرد جو دوست و سخنه
 در میان لفظ آید یا بود و در آخرش

چون سیند از و بدین چون سنگین ای سپ
 همچو اس پس است خسته آب لای پروز
 همچو یاس یاسه و آری و واری سر
 در مضارع همچو افتاد و فتد بی خبر و
 همچو از و اون دهد گوئی حکم شاذ
 خواندنش باشد خطا خوانی بخرج ماسگر
 نام ده با ما بود رسم کتابت بیشتر
 نام مردم همچو کویا لا و کر باشد و گر
 نیز آن مردی که او بی زن بود بسیار
 میشود ساکن سخن کردم در اینجا مقصود

عنه
 کاشن بنفش
 کاشن بنفش

بد آن ای دوست در مهر و
 سی و چهار قسم با آمد به هم فارسی
 همچو گفتم با امام الدین در قسم با فرید
 با وجود آمد و گر گویم مثال او چنین
 هم برای عطف چون او در بر یار و گر
 هم برای طرف و جانب چون که با او پیرام
 هم تقابل همچو بار و تودیدم آفتاب

که با آید چشم کشته
 شد نشین بظ و اون فعل ما اسم تکرار
 هم مع چون اسپ و دریم با نشین بکار
 هیچ نشنیده سخن با آنکه گفتم بشمار
 با و چشم نظارش و دست در جان شمار
 هم مقام را که نیت میداد با کو بهار
 هم معاضد همچو با جاننش گرفت اندوه یا

بیان

استعانت همچو با طفت تو با شتم کایا
 هم معینم چون آدم اینجا خیس
 هم برای طرف و جانبی در این پیر
 هم برای قدر و اندازه در آید چون کج
 هم توانی چون بکام من شده کاهها
 قریب هم آید که چون در این باید نیست
 هم تکی شبیه چون نامد شبیل تو پدید
 شد تو سل چون بفرات تو چون بالون
 استعانت چون خداوند از بر و رخص
 هم مقام زیر آید آنکه گوی چون بتیغ
 از برای رخ و صفت آید که گوی تند خو
 هم آشنایی آمده چون زرب و غائب
 هم بجای آید چون بن بویا
 هم بجای و چو گوهر اینجا آید شمس
 زانده آید سی جا چون گفت چون خود
 حوت شش زوی بدل آید کی شندان
 همچو باله کاله و چون عرش میغم آید و گر

از سبی با که بشد بی لبت سازم شما
 چون بمبیا است بای با وجود ای شویا
 شد بکوی اور و ان روزی چو طفل نیوا
 نیز از برای چون بیدار مرا
 هم تقابل می در آید چون بلبل آید
 هم جیب چون کشتی گشتی سحرش سنگار
 هم عوض مثلش بیک کمره و ششم هزار
 قسیمه آید چو خوشنودم بنام ذوالفقار
 اتصال و وصل مثل و مبهم شد شکبار
 ابتدا چو جسم الله بود آغاز کار
 او قند ناگه بگردن در میان قمر غار
 هم لیاقت چون نماید اکنون بدرمان دریا
 هم بجای بر چو افتادن بجاک و سنگ غار
 هم مقام را در آید چون زلفش سیح مار
 چون بخیزد دیگر بدور افکند از شهر و دیار
 دیگرش میسم و او فواد پاک و دم شمس
 آرد آید از زبان است و زلفان در بار

قواعد و روش

بوش و هوش آمد مقام کرد و فرزند لغت
 معنی او در جماع هر س که با کثرت بود
 گرچه تفصیل و بیانش و ارس
 پاسی نقطه شود از فابدل چون پیل و پیل
 بیکه این حرفست مخصوص زبان فارسی
 معنی راجل است حرف پا و اگر کشید
 تمامی قواعد را از م بیان

چهارده قسم است تا خود با خبر باشی از و
 پس نشیئه بر مثال آنکه خیم شک بخت
 ابتدا آیه چو تا عشق تو در دل جاگزید
 اختصار آمد چو گوئی تا روی با کار و آن
 ابتدا اکل بود مضموم از بهر خطاب
 بهم مراد تو بود و فارسی لفظ شما
 چون با خبر تو لغت کثرت در آمد شد تو
 پس شین هم مجزئ شد بدل شده شود
 تا از توبت جنسیت باشین معجم شد بدل
 شد شما لفظ که بود و در حقیقت لفظ تو

گلشن نشین

شرح حرف با مضموم از طولت اختصار
 بهم مخفف باز نام طار شا هین تنکار
 گویم اینجا شرح با فارسی
 ق که بیای تازی به شد قبل تا پست تاب
 خبر بدل عریان نمی آید گاهی در حساب
 تاب طاقست نیر و پائینت و کمین کنایه
 میکنم شترش بر بهم باستان

ق و قتیله چون ماستم کرد و در و آن شت نام
 تا سحر و ترا از تازی کشید نظام
 شد بیانیته مثالش تا چه باشد وقت
 شتر طیه چون تابیا بی نوش کن خوش طعم
 چون ترا و تو با خرم چو کتس کن مدام
 شین و سیم آید بجای تو بی یک انضمام
 آن معنی پرشش و ابر و آشفته کام
 در لغت کرد و هم گردید این هم عیب نام
 و او را با هم از هم غلبه و از دست تمام
 از تو با تبدیل گردیده شما شمره انا م

بیان فارسی

بیان فارسی
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

کتابخانه

سه نما که مفرود بودست تا وقتیکه
 گاه ساکن می شود و نظم بر مثل گرت
 گاه در قطع اند از دور علم عرض
 گر بود اقبل غیبیا و نه در شکل یا
 گاه بی بنده چو بازوم که بازوم بود
 معنی مقول کشیده ساکن تا در اسیر
 هم بینه خود آید چو بافت غمت
 چون فروشنش و نه درشت است کوشش
 بر مثال کز آید او که خدا و سبت و سب
 از بی زنه را آید چو کارش تا کن
 چو از یکایه رفتم تا بدین وقت کا
 تا آن نبوی آید بی شکا به مثل تا کن
 راست شمشک انداخته تا در نظم تا

مفتی محمد امجد علی صاحب

سید محمد علی حسینی

کتابخانه عمومی
مکتبہ اسلامیہ

51/149

می شود متوجه اکثر پیش این هر سه دوام
همچو کت مکسور باشد گان قلیش مدام
خارج تقیص ابدوت تارا التزام
همچو پاهم پیش وی بافتح آید خوشترام
همچو سودام و تنام گرفته است م
هم مضاف بیسوی او چون پیش ای عالم
نیشور و آخر کلمات زائد الا کلام
و در بدل بابرین دال آورده و مقصود
همچو ثبوت و تودا بدانش حسن نظام
وز بی علت چو گشته نیک آید با کلام
از برای اتمام آید به کلام کلام
آنکه در معنی آمده و زاید و السلام

در تمام این ممالک و در تمام این ممالک

مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحيم

15/11/1914

[illegible]

معنی او چشم زخم آمد و چیزی زخم سینه
 شرح جیم تازیانه را همچو در
 جیم می گردید بل باز ای و شست ای
 هم نه ای فارسی چون که و کز باشتین
 نیز با فو قانیه تا میشود اورا بدل
 ز آمده آید چون و لغت معنی شفت
 معنی اور لغت نریه تو اماند بدید
 شرح جیم ای عشق چون شد ختام
 در کلام فارسی چه یازده کرد هم تار
 وزنی تنظیم آید چون دلاور و زو
 بر کشتیم بهیچ ستم چه شهباز زنگه
 بهر علت همچو رفت آنجا چه خوف در دلو
 شد مخفست همچو هر چه تسویه گویم تو
 از فی تسهیل آید چون چه عمری میرود
 ز آمده آید چه چیز و چینی از من بگیر
 میشود باشتین و زای فارسی و را بدل
 هم به یا تخم نیه آید بدل چون مورچه

زندگی را آنچه از وی میتوان بود و بدید
 میکنم اکنون بسبک نظم می
 همچو رجا و زو شد و معنی بسیار خور
 همچو کلج و کاش پنج و یک که دم
 همچو تاراج و تاراج و معنی نقطه و آ
 گویم از غنیش نظم می از غبار آید خور
 صاحب جیمی که باشد خفته مغرور و خفته
 شرح جیم فارسی را ده نظم
 اول ستم تمام چون کردی چه از علم و هنر
 از پی تحقیر مثل من چه مردی بی خبر
 وزنی تحقیر مثل با همچو شد پسر
 وزنی تفصیل چون خوش و چه من و چه
 عارضه بدنی چه باشد هم چه زخم کارگر
 زود تر گذشت بر ما سر گذشت شک و
 یازده اقسام جیم فارسی شد بر
 همچو کلج و کاش کلج و کاش ای و سن
 در مقام ربط کلمه مورچه گوئی مگر

بنام حق تعالی

بنام جیم

مردم ایران بشما عشق تلفظ می کنند	بهندیان مجهول میخوانند و اتم ای
شرح حامی حطید با مختصر	در روایت ای عشق مضمونش بسیار
حامی حطی و لغت آذر قانست سیط	ق نیست این در فارسی الا به تغییر زبان
همچو خیز و حال با بامی خفی گرد و بدل	بنیر و مال آمد بر هم باری پستان
چون زو که حافر اغت شد پدید	نوبت حرف نهم اکنون رسیده
حامی منقوطه بدل گرد و بنین نقطه و ا	ق همچو سیخ و سیخ چیزی بر بنال راستین
هم بقات و با بیان جتقی و جتقی دگر	همچو خاک و خاک خست و هست و انش قریز
همچو اسفناج با جیم و کجانش چون کند	بود اسفناج و آن دیگر محمد آستین
شنین هم گرد و چو از افراختن از شتر	در مضارع از مضارع را باشد و شین
دو وقتن دوز و در آید سوختن بسوزد بو	رخین ریزد و گر آختن دان چیر
لیک گرد و حرف خا از ماضی مصدر است	در مضارع چون شناسد صورت بنقطه
هم برسم قاعده از ماضی و مصدر و خرو	چون فرود حرف تا گرفت شکل حرف
لیک در آختن بختن بر جای مانده	حجت هرگز نباشد نشاء آمد این چیر
گاه می باشد که و عینه نمی آید برون	همچو سخن مقصود بود سیخ و کین
اخر خالیدن در آمد حرف خا در فارسی	معنی او موسی گردن هم در آمد سائین
عشق اکنون از دل نازک خیال	کن بیان معنی از حرف وال
وال در آخر مضارع را علامت میشود	ق چون کند گذر و در و مفتوح جا قبا شتر

بیان حامی حطی

بیان حامی حطی

بیان وال خط

تمامی فوقانی و ذالی نقطه دارند شد بر
زای تازی همچو دسرخ و دسرخ سینه
شین چون گوداب و کوشا بستان می طهار
لام چون غوغای زمینی بے گیاه سخت تر
چون نموده و نمونه هم بود آید چو پید
پس بهما چون از تبر زشت تبرزه آشکار
همچو شفتالو شفتالو در آید هم بود
معنی او دلفت آمد زن فسر پتین

عشق مان از خسامه عنبر شربت

گفت مولانا می شرف الدین علی معتبر
در کلام روزمره هم بوقت گفت گو
استیاز این طور شد از نقطه دارونی نقطه
هر کجا در پیش او حرف صحیح ساکن بود
که بود اعراب بر حرف صحیح پیش او
معنی او دلفت تاج خوش آمد پدید
بشنوای دانش نژوه پر فتون
را به مفعول می باشد نشان

همچو خا و خوات آور آور آمد در بیان
جیم تازی همچو گرد گرج گونی بر زبان
کاف پارس چون کلمنت و کلمنت می بران
نون بش چون گزیده و گزیده همان
بیو آن گرمی که شمیمه خورد آرد در بیان
هم به تهمانی چو آرد بادگان و باباگان
لیک این در آخر اسما و پید یگان
رهنما گویند عربان چار اعداوش بدان

شرح ذال محجه باید نوشت

ذال لجه ماورد الهمز بران پنجه کار
اهل فارس کرده اند ذال را معجم افتبار
نکته می گویم بلوح خاطر خود بر نگار
معه آن دال می باشد حکم اعتبار
یا بود حرفی ز علت ذال باشد کف نقطه او
میخ می گوید و گریه آنکه بانگ آشکار
شرح رای میله گویم کنون

چون خدا شد یعنی بر اے

ذال دال

ذال را

چون کسان اناوکی شمشینه دوز
 چون قضا را آند را ای سبب
 گاه از آند بچو رنج روز را
 همچو شب را آسمان را آینه را
 حدیث گو خدا را پاک را
 چون قضا را اجم در آند جای از
 وزنی نسبت با خود کلمه شد
 هم بدل گرد و بسم تا زیه
 هم بشین و غنن هر دو نقطه دار
 چون کنار است و کنای آب رود
 همچو از ریگان کاف فارسی
 همچو روح و لوح ابدالش بلام
 هم بدل بر طرز و رسم فارسی
 همچو بر سوار و او ش بود
 گرد آید در کلام فارسی
 آن ز مصدر در مضارع یک شود
 همچو از کرون کنبر رسم شاد

شد اصفاف را ابدلی اینجا سر آ
 یعنی شد انطور از سبب قضا
 چون بخار از آینه شد چو را
 را بود در منی و همچو جا
 این بی تخصیص شد هر خدا
 حرف را ای نکته دان رهنما
 چون نکشد که شراب غم و آ
 چون دلچست از دلیر جنگ شرا
 همچو آرد آتش ای مروضه آ
 هم نکات فارسی شود آشنا
 آند گماز یا معروف یا
 معنی او شد گیاه پور یا
 همچو باروبان یا نوش نما
 همچو بیور بیور آند ز یا
 پیش دن یا تن مصد ر خوشما
 همچو از بدن بر درو شن ز کا
 در مضارع نون گشته حرف را

دانش ای نکته دان تیر هوش	منی او شد درخت چرخ ساس
آورم اکنون با سید ثواب	معنی زای جسم در کتاب
ز می بدل گردیم تازی و هم فارسی	چون پیشکست و چنگ و در و درج
همین نقشه دارم هم بسین	چون گریست و گریه چون یار نیست ای
همچو آواز است و آوای بیاتخانی	هم نهانشل زنده است و زنده میر است
همچو درو زیت و درو آه کشا سرگران	مای سوز جانی آید پاکیزه اسرار
از انداختن چو شرب و شرب آید بار	کمان بود کاسه همدیگر تو و من قیام
در مصلح عبودی نون می در آید خطا	زای گریست نشان صد می احوال
چون زدن صد مصلح او زنده نون	نکته بخیده با عقل رسای خود شناس
دانش آمدن بدو مروی پر خور	گریست آن دو تن حیرت زنده و ناک
امشکه ابدال زای فارسی	خامه کش کردیم تا خود آید
خامه فرست ز لیکل بابل حروف	همچو کاز و کاج با هم عرب گرد و بدل
هم بسین جمله چون از گریست و گریست	هم بسین نقشه دار می و در و درج
نکته سخن ز زبان فارسی گریست	هم سکوت تازی زنده و نون
سین مصلح سلیمانی آوریم	منی او را نشانی آوریم
مصلح بسین بدل پیش نشین نقشه دار	همچو گریست گریست گریست بیام
هم به پیش بدل پیش آید و آسار	چون خرد و خرد و خرد و خرد

تایان ای

تایان ای

هم کیم فارسی مثل خروست و خروج
 هم کیم تازی به شد چو ریواس ریون
 چون هماروغ و زماروغ آمد از رای و عز
 بهیچو تیج و ج بود رخساره عابد فریب
 سین از ناضی و صدر در مضاع امیر
 بهیچو حسن جست و تجوید و جو آمد بامر
 میشود با ما به بعضی باب گویم خوش نظر
 هم بود بایای تختانی چو از ار استر
 بهیچو ستن روید و جوید حسن و او و یا
 و او جوگر وید یک گیر شده یک یا می یه
 بهیچو شکند و مضاع او شکستن نوشند
 شازیم آید چو پیوند و پیوستن شده
 آنکه صیفه پیش متعل اند و در ضیا
 شرح شین مجر از خلک تر
 شین را با حرف هم تازی و هم فارسی
 هم تبا و غین و لاش و ربدل آورده اند
 برینال اسپنوش است و اسپنول هم

و لنت مردی همین صرفه ساز بے خبر
 و ال هم آید مثل پاسب و پا و مال زر
 بهیچو حشیت و حشیت از فاو ز لام آمد و گر
 و او هم آید چو پاش تا نوی پاکیزه تر
 میشود با و او تبدیلی ای عزیز خوش سیر
 ستن و ست است و میر وید بر و آمد لکر
 کاستن هم کاست و یکا به و کاهی در و
 گفته است آید و آید و آید باب و ر
 حرف و گفته همان یک بین اینجا ای چه
 و اند آن مردی که او از فارسی شد بهر ده و
 که چو شایستن و شایدمی فتد از بعد گر
 خاستن خیز و نظیری او نوشتن نیک تر
 مقضب مصدر چو شایستن و تابستن شمر
 همیرن قرطاس سازم جلوه گر
 بهیچو کاش و کج پاش و پاج اید اش بیار
 بهیچو بخش و بخش شیخ و شیخ با نقش و نگار
 بهیچو پانگ است از پانگ تخم خوش خیار

هم بسین معلق چون شاک و سارک بود
هم ضمیر متصل منصوب و احد فاعل است
هم مضاف سوی و باشد چون پیش گفته
شین ماضی و مضارع مصدر و دیگر زائر
کاشتن کار و کشتن کرد و دیگر همچنین
پیش و ن یاتن اگر آید بود کشتن هم
صیغه فعل مضارع آنکه بر ناز و شبیه
یکه شستن شد و کشتن و آیتن
هم افاده معنی نسبت چه پوشش میدهد
پیشینه بود در نبرم و پانصد و بیست

میکنند تخرک کاک نکته ز ا
صدا و صدا و طوطا و عین شد خاصه عرب
معنی صدا آمده اند لغت نام خروس
نیز آن مروی که باز نهما کند صحبت بے
نیز پستان زن و دینیه را طی گفته اند
کلمه طادر کلام فارسی آید اگر
عین بی نقطه به معنی هر کجا و فارسی

حاصل مصدر چویش کسر و کاشش در آرز
معنی مفعول تشبیه چو خورشید شکار
زائده آید چو خورشید خوشتر و زین شکار
مطلوبه ای باید اشکافاتی اختیار
شین شد را بهر صیغه که آید در شمار
از نوشتن کن نویسد را بناد و اعتبار
مقتضی مصدر بگوئی بنیک و بهر صیغه
چار می مصدر بر نشستن را نکوتر یا دوار
اگر شستن باشد و هم فاعل فرزند کا
معنی شین و تحقیق مروج بسیار خوا

نا و ره معنی حروف خمسه را
معنی صداست آن مرغیکه می غلط بجا
هم معنی خصوصیت طاست مروج و صناع
طازنی پستان در از و پاک صورت خوش
عین نام شتر آید هم زری کا و زخاک
آن بقو قانیه تا آید نوشت ای شیناک
آن الف باشد که در کلمه شتر

بیان معنی طاع

یا کموتر و جبه و بی ریب و شین ق آمده شرح و بیان حرف غین

میشود غین معجم را بدل از هفت حرف
و او شد بنفتم لبان کاغنه و کا و نه
همچو غنج و کوچ کاف فارسی اگفته اند
همچو غنج و چرخ حرف خا بدل آمد پدید
شد جو اسپر غم و اسپر هم ز حرف ما بدل
بعض در معنی بلبل غین را آورده اند

شرح حرف غین کردم خوش غزن ق شرح حرف فاکسم تحریر غیر

و او با و ما و خا و غین و کاف
میشود تبدیل در الفاظ محروس
قاف به قلب مکانه می شود
از گرفتن گیر و آمدن فی المشل
در مضارع یافتن هم کو فتن
چون مضارع را از مصدر ساخته
و او هم گرد و چو از رفتن رو و
چون زلفط یافتن با ف بود
شما و خفتن هم بنفتم مقتضب

با و با و تازیانه از حرف ف
و او چون فریج و و رنج بعض جا
در مضارع بعض مصدر حرف یا
گوید از گرفتن در آمد خطیب
بامی گرد و تازیانه آن حرف ف
همچو یا بد کو بد آید حرف با
که بحال خویشتن ماند حبا
خفتن و خوابد شده شاذ اسی قفا
غیت اورا در مضارع صیغه ما

شد بدل فارا باین مجسین
چون فلاوه و خلاوه شد بدل
چون فلیو است و غلیو از غین ^{سریه} هم
چون کلاوه و تهو تفت معنی شس
کان فلاوه بود وین و یگر تفو
یک کف دریا و گر گردا بنسیند

شرح حرف قاف اسی پیشا ر سرق

قاف نام کوه کان آمد محیط پار سو
در لغات نفس گیر پیدا بود و کلمه بقاف
همچو قند و کند قایم چه و غایب چه بود
در لغت آمد تو نگردد دل صاحب غنا

امی سخندان فیم نیک خوش

کاف مخفی شکاف و هم خبره ر استقام
بعد یامی وصف اهای اشاره گر بود
که زیبای وصف می آید بقدر فاصله
گاه باشد حذف هم چون ماه من گفتا مکن
چون نگردد در دمن به از دوا می باش تا ک

چون قفان است و هفان از حرف نا
حرف فابا نقطه و از حرف خا
معنی او شد سر اسید بحب
شد بکاف تازی و ز حرف نا
همچو اسپ و اسف هم با حرف پا
در لغت شد معنی بفضا ضیا

منتظم کردیم چون سلاک

در جهان کوه در گردان رگ او در شمار
کاف تازی باشد و یا غین شده نقطه و
چون قلندر کش باصل آمد غلندر شمار
از متاع دنیویه کامران و خستیا ر

شرح کاف و گاف اینجا هم بگو

وان در آید از برای مستی چند آشکار
آن بیانیه چو ناشای که خواندش شهر بار
چون عدوی بعد و منقش گو که سوزخت نا
گه بیای مصرع ساکن در آید در شمار
از پی نقیض شل گفتش کا یه بکار

باین حرف قاف

باین کاف تاز

بهم مخاجات و فحاشیه چو درد آمد که مرد
 همچو گوشتی شوق کردم در کتابت طبع
 عطف را باشد چو خود آمد که برادران پیشتر
 پس که میباید که استفهام باشد جای و
 چونکه میگوید که استفهام انکاری بود
 چونکه آوردست استخبارش باید
 نیز در آخر بیان عاشقان زار که
 کاف تفصیل است چون من بگل رویش
 همچو تو زخمی غمی بهتر که دیگر چاره گر
 میدهم من از همچو مردن بد که نسبت
 بهم و دهنی هر که چونکه آمد تسلیم کرد
 وز پی تحقیر همچون مرد که آشفته روز
 بهر تائید آنکه یک بودم که شیرین بگو
 و صفت مردان و لایق بود تنها تن زن
 گر باز کلمه چون خشک در آید گشت
 کاف فاعل کثر آید همچو کوز که ای سپهر
 فاعل و مفعول را کاف غلطی کم بود

بهم تنجه آنکه تفریح نمائی آشیار
 از پس بیت که خط من شده خط غبار
 ربط چون گفت است چشم من که چون کنای
 آن بود سه قسم در رسم و کتابت یادگار
 چونکه افراز بود تقریری نا در نگار
 قسم استفهام این سه ختم شد اینک عیار
 کاف استفهام با اشباع آید استوار
 روز و شب کردم که دیگر غنایش بهم نبار
 از پی تردید این کاف در آمد خوشگوار
 که تقاضای طلبکاران دون خوردن فشار
 بهم بی تغییر همچون مرغاب در غنای
 وز پی تعلیم همچون خوشترک خط نگار
 وز پی رحمت در آید همچو طغیاب در کنار
 کاف تشبیهی که حیدر در بیان کارزار
 یعنی همچو خشت شد گردون دون خود و زاهدان
 همچو یک کاف مفعول است بهم کلمه و شمار
 همچو کوز که کاف نسبت را بجای می آید آرا

ز آنده چون خبر که حیرانی نباشد کار دین
 کاف تیشلی بود یعنی که آتش تاب بود
 نافیه کافی که تفصیلی بود گویم که حصیت
 کاف صله را در غصیر نکوتر اوریم
 شده عامیه که رحمت بر سر حجاج باد
 بهم بجای بر که یعنی شرطیه کاف آمده
 بهم بجای هم در آید چون یقین نشد
 بهم بنی کس آید همچو گوئی هر که را
 از بی قلت چو اندک اندک آمدنی مثل
 بهم بجای گفت آید چون که یارب از کرم
 بهم بجای گوید آید چون که توفیر ز است
 بهم بجای تا آید چون که گوئی سخن
 چون کفنه یا گفته با الف گردد بدل
 همچو کوچ و پنج ربط آید بجای فارسی
 همچو تارک تار به بابای خفی جایسته
 بهم بغین مجسم چون کز و غز آید پدید
 نیز کاف فارسی گردد بدل از صفت حرف

چون کفک در آخر کلمات بهم ز اندکار
 معرفه این شد که فرخنده نشد نیکو شمار
 مشک یک جو به یک یک توده گل باغ بها
 هر که پرده پوش تو باشد تو هم پرده دار
 بهم یعنی اگر کافی بسوی کار زار
 همچوی آیم که سوی من در آئی بی غبار
 گفته اند دیگر که کن گفتیم با تو بار بار
 بهم تعارض چون بداندیشی که دارد آرد عا
 وز پی نسبت چو پر دک چستان پرده دار
 از رحمت بر سر گورتن محزون بهار
 بهم مقام گوی آید چون که چشمه رود یار
 بر فضول تونه پندارد که بسته خامکار
 همچو تا دک تادل از لاش بدل شد ختمیا
 بشک و بشم از میهم هم آورد نقش اعتبار
 بهم بجای مجسمه شاما که راست تار
 از کتاب شعر کرده ام این دو کا
 یک بدل مملو دیگر تعبیر نقشه دار

در این کتاب
 از این کتاب
 در این کتاب
 از این کتاب

در این کتاب
 از این کتاب
 در این کتاب
 از این کتاب

بالاتر باشد و اگر با یکی یک نقطه بود
 همچو آوزنگ و آورند و اگر چون گل و غل
 همچو گلغونه و لغونه است از گوال
 زانده آید کلمه غیر ذات الها جمع
 بهم افاده معنی مفول باشد بعض جا
 من باین بیات بحث کات کردم مختصر

هم زنجیم و او حرفت یا می تخمائی در آ
 همچو گستاخت و استخ آنکه باشد و فکا
 همچو گل و گل شد و اگر زگون زریون و دشما
 همچو قمر گمان و قمریان سه و جو بیار
 نیست مخفی بر دل و نشور ان خفته کار
 کلمه اینها دم و بستم طلسم استوار

شرح حرف لام می باید کنون
 معنی لام است آخر هم زده اند لغت
 همچو ریاست و ریچال آنکه گفته نشین از
 هم کفایت تازی چون تاول قناب بود
 معنی دیگر کلمه غدی بود از حرف لام

عشق شور بر معنی او رهنمون
 شد ز رای مملعه در فارس ابدال او
 هم بود شبه زلف نازنین ماه رو
 گفته ام بالا هم و کث کافش هو بهو
 آنکه می پوشد گدای ره نورد کو بکو

اول و انا و سبع نکته ز ا
 از برای معنی چندست حرف خاص
 همچو کردم گفتم و دیگر برای نسبت
 هم معنی خود آید چون زردیم می برم
 همچو ستم هم معنی اصناف آید
 گاه از برترین جای باشد در شمار

شرح حرف میم را شو آشنا
 اولین باشد برای فاعل شیرین کلام
 همچو نیل آنکه باشد جوهری پاکیزه نام
 کلف را و دیگر بجای ستم آرد التزام
 چون دلم باشد مضاف سوی گویای کلام
 چون چهارم ستم آید تا عدد باشد تمام

لام می

میم

در جواب هر گفت در اعدا و هم فاعل است
 بهیچو یک و تنه چهار پنج نش نشد نیست
 که پی تانیت بهیچو خام و بسکم بود
 هم برای پشی آید چون گود و نگیر کن
 هم بدل شد بنوش چون کجین است از یکم
 هم بدل گردید اکثر باز خای نقطه و ار
 بهیچو پیمان و پیان ز غین میسر
 هم ز فایده ال آید چون غیر است از یکم
 میم از ماضی و مصدر یای تختانی شود
 می در آرم اندرین مصرع مثال بر سر را
 معنی او دقت جز باد از و هم شراب
 از کمال کوشش و جهد متیز

در لغت نوشت مای کلان زیر زمین
 بعد حرف مد ولین آید بو غننه مد ام
 می در آید بر سر فاعل و اگر مفعول نیز
 هم می تر وید می آید چونی می در کلام
 حرف ناصیه مشتق به تخصیص نیست

گاه در آخر مد و مخدوف آید بر دو ام
 تا حساب این شمار تو پذیر و اختتام
 گاه ز اندر هم بود چون از چرا اند چرا
 هم به مفعول باشد چون بران و ارم ام
 هم مثال او و گر گویم که از بان است بام
 بهیچو از برم است بر ح آن بر یکر آب غام
 بهیچو تارم تار ه بانای غنی شد التیام
 معنی او با تو گویم خار مهیز و لگام
 در مضارع امر و اسم فاعل فرخ نظام
 چون بیا و آید و آینه سیکو غلام
 آنکه در و نیا و و نشد نش و ام حرام
 شرح حرف نون کن خاطر آشیر

هم تنه باشد وخت و هم معنی ووات
 چون ستون خوش زمان نوزدین اروا
 بهیچو تا سمع و تا بالغ به تفصیل صفات
 مصدر باشد چو کن گفتن و او ای
 بهیچو نا کر و گفت ای مهران نکر

هم بجای را در آید چون که مان باری کند
 هم به غیر مشتق آمد در کلام پستان
 چون که میر از پی رابطهست دیگر چون
 همچو نه مار بود از بهر استقامت نیز
 همچو لیل و نیکو فرو پان و پام شد
 ز آمده آید چو از پاداش پاوشن بود
 گر با قبل نشان مصدر آید بسکون
 چون که آید نکلند خواند از خواندن شد
 عشق حرف و اور الشرح کن

و او گویند شتر اندر لغت پیدا بود
 چنان برید آمد و پیک یاد پا و تیر رو
 گر بد و مفرد آید چون من و تو ساکن است
 آنچه در خواندن نیاید آن بود معلول نام
 شب و روزی من باین فکرست بیک نیست
 هم بود و مفلوط از ادقاسی اسام و
 همچو کاوس آمد و طائوس نوعی دیگرش
 هم دو گونه آید آن نوع دیگر وقت سخن

خالق و ارای عالم مر زبان کائنات
 همچو نا امید و نا انصاف و نا کام نجات
 نون در زمین برین نسبت نیکو است
 میم و لام و با بدل آید بر زبان و نبات
 مرزن و مرز بود موشی که باشد در غلات
 تیر زیبان است از زیبا سزای انصاف
 در مضاعف است متحرک با طلاق ثقات
 همچو فکتند از فکندن گفته ام یا کینه است
 آنچه معلومت بود و توضیح کن

از برای عطف آید هم در آید جای یا
 همچو میدیدم که خالد رفت و زید با خدا
 در دو جمله میشود مفتوح بے رنج و عناء
 همچو خورد و خورد شمال او در آید بر صف
 اینچنین خوانده شود و مفلوط نباید خطا
 آنکه مفلوط است و فی مکتوب یک باشد از دو
 آنکه مفلوط است و هم مکتوب در رسم و ادا
 یا که متحرک بود یا ساکن است کین نیست

مفلوط هم از برای است چون صد اخلاص که مان باری کند و میم و لام و با بدل آید بر زبان و نبات

مفلوط هم از برای است

و او ساکن بر چو لیسر و آخر اسما در آرد
 یک بود تنهیت او را شد و کرم عطف گفت
 همچو می بینم که در میدان دلیر جنگ جو
 در میان لازم و لازم شد و او را لزم
 در میان من و آن کار است استغنا و
 همچو شیخ و راجه کسم تا آید اگر
 و او قسیم بود مخصوص اسما عرب
 و در میان سیری و صد عیش و او
 همچو عشق شعله از بهرقت بل آید
 همچو بند و بهر نسبت حالیه گویم و گر
 هم برای من آید و آید همچو گفت
 هم پی ویرانه آید چون که گوے بر همین
 چون هزاران جان رفتاری از آن هندو
 و او معرول بود و قسم اندر پارسه
 اولین بهر بیان ضمه و اتمام لفظ
 همچو دو باشد و یا چو بود و در سخن
 و او عطف است آنکه در و فعل آید و اسما

آنکه منحرک بود و سه قسم باشد هم و را
 زانده دیگر که پیوسته بود با حرف یا
 جان بختی بخشد و یا آید اسپ تیر یا
 چون من و دوست و دامن تو در روز جزا
 هم میان من و این کار آید از کردار ما
 معنی او شیخ کو چاک می بود تصغیر را
 همچو بر و دلیل و آشناس است چون بر و
 هم معنی مع آید چو پیر و وریا
 بعضی می گویند تشبیه و تشویه و را
 چون گذشته عمر و افسوس است آن با بجا
 گل بهمن روز دوسه وین باغ باشد و
 هر کجا آید بود آن ابر و بے شبهه جا
 و او تعویض و معاوض از زبان پارسا
 و اندان مردی که او از فارسی شد آشنا
 می در آید بعد حرف و ال و جم و حرف تا
 با تو خوش گفتم و در نیم صرع مثال هر سه را
 همچو کرد و گفت بو بکر و فرید و نه

همچو خویش و خورد و خود آمد مثال نیست
 خویش که است شاذ و غالباً جزو لفظ
 عطف را میخیزد کردن به بود وقت سخن
 و او معدوله که بر وی ضمه خالص بود
 ضمه خالص گر نباشد آن بود مجهول و
 گنجور بود دست گنجور نشد آید
 همچو گردون آنکه بوده در حقیقت گردون
 از پس معدوله یک حرف ازین جمله لازم
 با تو میگویم شمار حرف ده ای نکته سخن
 همچو خود خورده و خور و خوش و خود است خوش
 و او نوع آخر آمد بعد برین مصراع اخیر
 همچو آسودن اگر پیش نشان مصدر
 همچو آساید که شد آن و او اینجا حرف و
 خبر به تبدیل علامت که نباشد کار هیچ
 اگر با قبلش الف آید بود نقش ضمه
 او بود مخفی بصیغه ماضی مطلق مدام
 از الف و زبای تازی هم زبای فارسی

و او اتمام است اینک در کتابت بعد خا
 بوی از ضمه دهد الفاظ نامی نکته ز
 در فصاحت بلکه افزون تر بود و بعض جا
 و او معروفست مثل حور و نور بر ضمه
 همچو که روز و زنده بخت مفر پار
 آنکه متحرک بود تخفیف بهم باشد و
 و آن برای نسبت است و گرد و رسته آسیا
 و آل و ترا و ز و شین و شین و نون و یا و
 شد ثم حرف الف حرف و ششم سه نقطه پا
 خوشی دیگر خوش شد خوشه خواجسته
 شد تخفیف او چون هنگام سخن گوید و را
 و او آید در مضارع شود حرف دو تا
 یک الف گشته و گشته همان یک حرف یا
 همچو غنود از غنودن شد مضارع بر یا
 همچو و باشد برای واحد غائب بجا
 بر خلاف ندی ندیم ایم کاینده بر ملا
 شد بدل انزال و نیم و شین و تخفیف و فاعل

بنام خدا

<p>پاسم از و ام و هموز آمد پس از حرفت یا چون میسر است از میوز و یا و ده و یا ف و ده</p>	<p>از وقوع آمد فراغ و شد بنیشت از نوشت همچو کالبد و کالبد خلیق است از خدیو</p>
<p>کان به تفصیل آید و هم</p>	<p>شرح حرفت با کنون گویم و گر</p>
<p>وان دو قسم آید یکی ظاهر که مفعول است نام اول و او وسط که در گفتار انجام کلام مای ظاهر را بجای ابوان در هر مقام در ضافت میشود کسور چون گره بگام میکنم این جابیان او حسن انتظام همچنین در آشکاره خار می آید مدام وان الف هاشته و آید پایه ارتام همچو ناکاره و بر کاره بود فاعل بگام چون خریدار می مفعولش بگوئی لاکلام غیر جا و راندان می مفعول المرام همچو لاله سبزه و دیده و کرده صبح و شام همچو یکشنبه و یک روزه و یک باب بگام چون جمیل زاده مستوره ایوان خرام همچو آید بلفظ سکنه بین الکلام</p>	<p>ما طبعیچه بر زون بروی کودک آمده و آن که مفعول است می آید بسبب جابار ما همچو مهر و ماه و هر چند است مایه مظهره و آن بود مفتوح در تصغیر چون گر بک بگر در تلفظ ورنیاید مایه مخفی آن بود اول آن ملحق با ضی همچو گفته ز آمدست آشکار اخبار ابر و بوالف بوده باسل چون زنانه نامی نسبت میشود و ز فارسی گر پس از صیغه واحد ماضی مطلق بود مای مفعولی باشد خبر بصیغه ماضیه از پس اسماء و افعال است مایه تسیم مای مقداری بود هم از پس اسماء و نیز مای وقت آید پس اسمای نازی جابجا هم ضمیر می آید در عبارات عرب</p>

چون تو گویی شفق زلف کن بر بستم	بای تشبیهی پس نون و الف جمع بود
همچو خفته و بهین رفتی سواره نیز گام	حالیه های باختر شل حال آرد پدید
تعبیه نیز این را فارس و ان کردنام	همچو خورده رفت موصول بود هم طغ
پهلوانی بود سپهر زال سپر گداسم	ز آنده آید میان اسم شل رستم
همچو خامه آمده آنک طالع و او است خام	در پس از بعضی اسما آتیه و تنوع
در نهایت همه همچو این خامه تشبیه خرام	می شود و در جمع ساقط بر مثال جامه
چاره گوشت شرم آنکه انداخته ام	مصدر می باشد چو زاره زاری آید شش
بر مثال جانک ز آمد چو غنچه باره دوام	میشود در حالت تصغیر با کافش بدل
همچو بیج و بیج میری میری گلشن نغام	از الف و ز خواهم از جیم شد و دیگر بدل
ز درم عشق کن نقش ز کاکش شکفام	همچو ماه و بایک گاه و کج ای فرزند خو
و او دال و سین و غین و ف و م یو و لام	هم بای فارسی آید و با این شش حرف
همچو راه و راه اسلم غم زخم استیام	همچو کوه و کوپ آه و او شنبه شنبه
همچو راه و راهی چاه و چال شد ابد الیام	همچو از تفت و آمد با شرم از باده
خاطر خود را ز یادش شاولین	شرح حرف یا تو از بر یاد کن
قسم دو معرّف و مجول اسے فتا	حرف یا آید بکلیف است
نستے و دیگر خطا شد بحب	آنکه معرفت شد اسام چند
باز تکلم شد چهره کش	مصدر است و هم لیاقت آمده

در این کتاب از این کلمات است که در این کتاب

در این کتاب از این کلمات است که در این کتاب

<p> ہم چنے کثرت در آمد جھپٹا + ہم بود مثل طلائع از طلا یا پس از او آید همچو یا + + ہمزہ مکسورہ تباہش فزا گر در آید یا سے نسبت بعد بر مثال سرے مانندست یا + + یا سے نسبت آید اسے مرو خدا همچو موسے موسوئے پر ژ کا گاہ در نسبت بود بر حذف یا چونکہ یا ملحق شود با حرف ما همچو خانہ خانگے اسے پارسا همچو حقانے بہ بین ما قبل یا یا سے نسبت نیز برو سے بر فزا همچو مد نے از مدینہ مصطفیٰ + یا بہ پیش یا سے نسبت حرف زاء بعد فعل واسم آید بار حاس مصدر سے آید پس اسے با </p>	<p> فاعل و مفعول و تشبیہی بو + نسبتی مثل حجاز سے ہندوستان یا ہی نسبت آمدہ بعد از الف ہر رفع اجتماع ساکنین + در تلفظ ہمزہ گرد و دستخفہ ہمزہ شکل یحییٰ گاہ بہ بحال گیس از یاد ما و اسم الف و او گرد و ہر یکے زان حرف تہ ہمزہ و بے دہو سے و گنجو سے ہمزہ کہ کے و مد نے یو م تا بجا ت فارسی گرد و بدل کہ الف زائد در آید نوں اسم یا بیکلہ حرف ثالث گرد بود یا سے ثالث را از و محذوف کن ہمزہ راز سے بر فزا وقت سخن قسم دوم گویم از یا سے خطاب ہمزہ گفتے فعل و طغی اسم </p>
---	---

چون ترے و تراز گے و تراز گے	ویدنے یاسے لیاقت را سزا
کشتنی و فترتے گفتہ سزا	و آن پس از مصدر آید جابجا
یاسے متکلم شد و پنجمین	و آن پس اسما در آید ہدما
ہمچو استادے و مخدوے بود	فا علی ہم از پس اسماست یا
ہمچو کبی و سر یہ آمدہ	یاسی مفعولے چو مھرے اسے فنا
یاسے تشبیہی بسم نیک تر	چون ہماے آند از ستر ہما
یاسے علامے و فہامے بد ان	از پے کثرت صبد برگ و نوا
یاسے نور چشمے روشن وان	بہر دخت آرد در القاب ہما
یاسے تانیثے بیارس نامدہ	یاسے تانیثیش نمیدن خطا
اختصاص دخت کے ماند عزیز	یاسے متکلم اگر گوئے و را
یاسے آوردن ہم نور چشم	پس بان یا خاص کردن دخت را
بس غلط فہمے و دعوی کر یہ	ہم بعید دانش و خصم و ز کا
بلکہ باشد از پے دخت و سپر	لفظ نور چشمے بخت رسا
یاسی متکلم باین صورت بود	غیر ازین ہرگز نخواہد شد روا
یعنی نور چشمے جان پدر	ہم سپر باشد و دخت صلب ز را
ہم برین قسم است بر خور و آری	و ارد آن ترکیب از لفظ دو و تا
ماضی مطلق یکے دیگر ز آ	آرکلمہ فاعل شیرین او ا

حدث بوده ماضی مطلق مگر
 فارسی دان حدث را فاعل کند
 چون ستم کان لفظ حدث آید پدید
 چون خریدار و مددگار اے عزیز
 معنی او شد نتیجه بخش نیک
 معنی دیگر درخت بر خورے
 معنی دیگر بود این هر سه امر
 بردن و خوردن و دیگر داشتن
 صیغه فاعل مرکب نیز امر
 همچو فرمان بر دلبسته نامه بر
 یای مجهول است و دوم دشمنار
 یای توصیف و دیگر تنگتر شد
 پس تمنائے او استمراری است
 باز تعظیم و حقارت ز اندر
 یای مجهول گرفتار در شمار
 یای و حدث آنکه یک معنی و
 هتزه گردد در کلام فارسی

معنی اصلی کنون زوشد جدا
 گردید ترکیب بعضی الفاظ را
 کار لفظ فاعل بر دے فزا
 فاعل از حدث شد بے انتها
 یعنی پیری را بود خوشتر عصا
 دارے باشد درخت میوه زار
 یعنی بر + خور + دار + مال بی بجا
 مصدر آن هر سه آید خوشتر
 بر یکے اند از گفته منہا +
 بر دواج پارے پارے
 یای و حدث شد از دور ابتدا
 یای تخصیص است و شرط است و جزا
 باز اطفاء راضافت شد بجا
 ربط و مقدار و وقایع جمع یا
 با تو می گویم مثال جمله را
 همچو شاہی و گدائے پارے
 یای مجهول از دور آید بعد حاسا

بنده گوئی مشال او مگر
 یاس ایا و اشاره هم بدین است
 یاس تنگیزتے چو آبے آندہ
 آنکہ ایماے او باشد بخا ص
 همچو احوال دل ویرا سنے
 همچو گرام روز بودے امی رفیق
 چون گرفتے یاسے اشتر اشد
 بر اظہار اصفافتمے شود
 همچو رودے او و جائے او بود
 همچو نرم آرامہ سیماے من
 از پس و او الف یا چون بود
 زانکہ یا آن بود اے ہرہ مند
 همچو قسط و قسطے آمد زانکہ
 آدمیم و ہم ہمہ اہم شدیم
 بار کو بے یاسی مقدارے بود
 ربطیہ یا اوست چون داناسکتے
 همچو بالفظ خدا یا برو ارم

باز تو صفیہ گویم از تو یا +++
 همچو وضع قاتلے شو آشنا +
 چون کسے شد یا تنگیزتے عارفا
 در خیال قائل صاحب زر کا
 خوش ز بستان کسے دیگر و یا
 باتو گویم یاسے شتر دست و جہذا
 چون چو بودے شد متمثالی بجا
 از پس و او الف آید چو یا
 یاسے تعلقے کنون بشتوبیا
 یاسے تعلقے شتر چون مردی بد ا
 نیست نقصان حذف گرسازی و را
 همچو خوب و خوش خدائے و خدا
 و آنکہ آید آخرین از نام کا
 یاسی این جمعیت طبع آزمایا
 از پس است آنکہ آید حرف یا
 ہم وقت یا سے را شتر آشنا
 در منادے آید و حرف ندا

چون یزد و قنای نال وردی روه
گر بود پیش نشان صدر سے
همچو باریدن و بار د فیه مثل
یک در آید آسودت یازده

آنکه شرفم از سخن وی جمع شد
شرح انجیل نیز در ذکر حروف
شرح از حروف بجمعی گفته ام
حرف مکتوبی و ملفوظی همه

همچو عین و شین و غیر متصل
همچو و او و یسم و نون از شازده
شده و دو حرف مسرور سے نمان
همچو یا تا نا و شخار و زرا

از الف تا یا با طلاق عرب
حمد بے پایان سپاس بقیاس
آنکه مارا از کرم خود آفرید
از اباجید بحسب چار یا ر

آنکه صد جانم فدای نام او

شدید دل یار ابدال و لام و هشت
در مضارع سے فتد آن بحیط
شاذ آمد همچو چپند و انما
پیش و ن یا تن بعد واجب

یازده حرفت است اینک تا بی
بر طریق اهل پارس شد ادو
نار ساس تا بود برو سے رسا
شازده حرفت سه حرفه صفا

همچو دال و ذال بعض از هم جدا
مستوی قلب شد حرفت سه تا
آیدش پنجه پیا سے حرفت پا
طا و طافا و یا سے پارسا

بست هشت آمد حروف خوشنما
منت و احسان و صد شکر خدا
وز عنایت شد کفیل رزق با
داشت محو رضا سے مصطفی

بلکه نام پیروان با و لا

هم برین زادوم برین شد زلیست من	هم برین گزوم سوئے عشرت سدا
روز فرود ااسے کریم لم نزل	از نفیس چار دیار با صفا
عفو کن عصیان و جرم ما به بخش	پرده پوشته کن باین کردار ما
چون باوقات خوش و به کام نیک	ختم شد این خوبز پر دعا
سلسله نظمش گرفتیم شربار	پانصد و یکیت چهل شنبه

تا ابد از مادر و مودت سلام
بر روان سید خیر الورا



مخاتمه المطبع

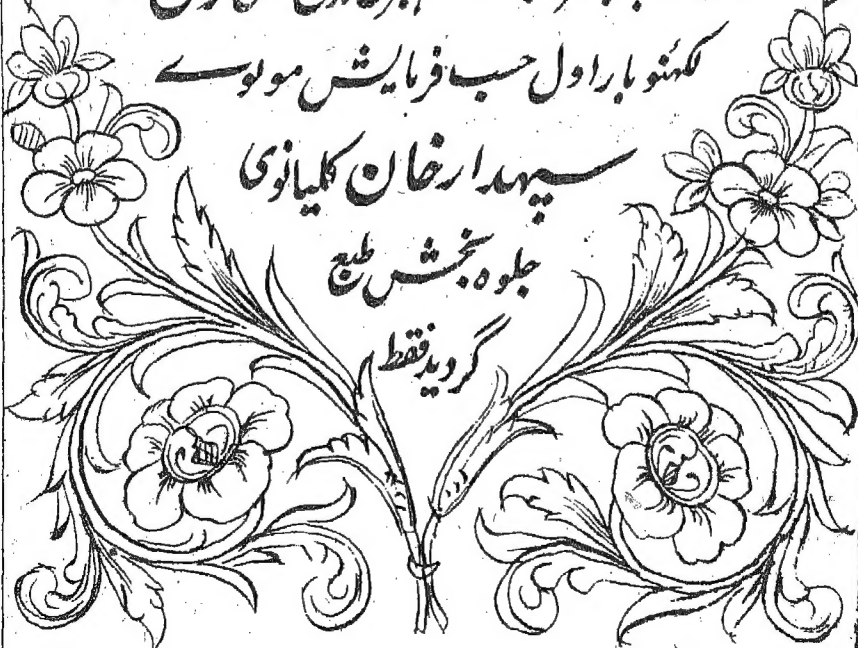
الحمد لله والمنة که رساله گلشن فیض تاریخی تمام ماه ستمبر ۱۳۰۴
مطابق ماه جب المرجب ۱۳۰۴ هجری در مطبع نشی نول کشور واقع

کمنو بار اول حسب فرمایش مولو

سید ارخان کلیانوی

جلوه بخش مطبع

گردید فقط



س ۱۳ گ
ن ۱

۴۹۱۵۵

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

س ۳ آگ		۴۹۱۵۵	
ن ۱		۴۵۲	
گاشن فیض			
Date	No.	Date	No.